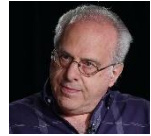


نقش سرمایه‌داری در جنگ اوکراین

ریچارد وُلف



سرمایه‌داری انگیزه‌ی دیگری به انگیزه‌های جنگ در تاریخ بشر افزود: سود. این انگیزه باعث پیشرفت فناوری و ایجاد یک اقتصاد واقعاً جهانی شد. همچنین امپراتوری‌های سرمایه‌داری جدیدی مانند امپراتوری‌های اسپانیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، بلژیک، روسیه، آلمان، ژاپن و آمریکا را ساخت. هر یک از این کشورها با ابزارهای مختلف از جمله جنگ علیه نظام‌های پیشین که در قلمروهای خود، در مستعمرات‌شان و در «حوزه‌های نفوذ» خارجی فعالیت می‌کردند، امپراتوری خود را ساختند. به همین ترتیب جنگ‌ها مشخصه‌ی تعاملات میان امپراتوری‌ها بود. جنگ‌افروزی جهانی («جنگ‌های جهانی») با جهانی‌شدن سرمایه‌داری و انگیزه‌ی سود در آن همراه بود. جنگ در اوکراین آخرین فصل در تاریخ سرمایه‌داری، امپراتوری و جنگ است.

سرمایه‌داری به معنای بنگاه‌هایی است که گروه‌های کوچکی از افراد - کارفرمایان - که بر گروه‌هایی بزرگ ریاست می‌کنند - کارکنان تحت استخدام - آن‌ها را اداره می‌کنند. کارفرمایان به سمت حداکثر کردن سود سوق داده می‌شوند: مازاد ارزش خلق شده به‌دست کارگران استخدام‌شده در مقایسه با دستمزد پرداختی به آنها. به همین ترتیب، کارفرمایان به سمت فروش محصولات با بالاترین قیمتی که بازار توان پذیرش آن را دارد و خرید نهاده‌ها (از جمله زمان کارگران) با کم‌ترین قیمت ممکن در بازار هدایت می‌شوند. رقابت بین شرکت‌های سرمایه‌داری همه‌ی کارفرمایان را وامی‌دارد تا سودهای خود را تا حد امکان به کسب‌وکارشان بازگردانند تا به رشد آن کمک کند و به‌عنوان ابزاری برای به حداکثر رساندن سود سهمی از بازار به دست آورند. هر کدام برای بقا باید این کار را انجام دهند زیرا برندگان رقابت تمایل دارند بازنده‌ها را درهم بشکنند و سپس جذب کنند. پی‌آمد اجتماعی این رقابت در بین بنگاه‌ها این است که سرمایه‌داری به‌عنوان یک سیستم ذاتاً به‌سرعت گسترش می‌یابد.

درون هر کشور سرمایه‌داری، این گسترش به‌ناگزیر از مرزهای آن سرریز می‌کند. بنگاه‌های سرمایه‌داری منابع خارجی غذا، مواد خام، کارگر و بازار را می‌جویند، می‌یابند و توسعه می‌بخشند. همچنان که رقابت ابعاد جهانی می‌یابد، شرکت‌های سرمایه‌داری رقیب از دولت‌های‌شان برای گسترش کمک می‌خواهند. سیاستمداران به‌سرعت متوجه می‌شوند که شرکت‌های داخلی‌شان که در رقابت جهانی شکست می‌خورند، این

سیاستمداران را به دلیل حمایت ناکافی مقصر می‌دانند. در عین حال، شرکت‌هایی که در رقابت جهانی برنده می‌شوند، به چنین سیاستمدارانی پاداش می‌دهند. نتیجه‌ی اجتماعی این است که سرمایه‌داری در کنار رقابت شرکت‌ها مستلزم رقابت ملت‌ها است. جنگ‌ها اغلب نشانه‌ی رقابت ملت‌های سرمایه‌داری است. بنابراین در طول تاریخ برندگان این رقابت‌ها اغلب در صدد ساختن امپراتوری بودند.

به‌عنوان مثال، در سده‌های هفدهم و هجدهم، جنگ‌ها به سرمایه‌داری بریتانیا کمک کرد تا یک امپراتوری جهانی بسازد. در قرن نوزدهم، جنگ‌های بیشتر نشانه‌ی تکمیل و تحکیم آن امپراتوری بود. رشد امپراتوری به خودی خود انواع چالش‌ها و رقابت‌ها را برانگیخت و به جنگ‌های بیشتر انجامید. به‌عنوان مثال، زمانی که سرمایه‌داری در آمریکای مستعمره‌ی بریتانیا ریشه یافت و رشد کرد، بنگاه‌های استعماری در نهایت با موانعی (بازارهای محدود، مالیات و دسترسی محدود به نهاده‌ها) مواجه شدند. این موانع سرانجام به رویارویی بین از یک طرف آنها و رهبران کشور مستعمره‌شان و از طرف دیگر سرمایه‌داران بریتانیا و پادشاه جورج سوم تبدیل شد. حاصل آن جنگ استقلال بود. بعدها، در سال ۱۸۱۲ رهبران بریتانیا به جنگ با ایالات متحده دست زدند و همچنین در نظر داشتند در جنگ داخلی آمریکا در کنار برده‌داران جنوب در برابر شمال سرمایه‌داری قرار بگیرند.

قرن نوزدهم شاهد تلاش‌های بی‌شمار سایر کشورها برای رقابت، توان‌آزمایی، تضعیف یا کاستن از امپراتوری بریتانیا بود. شرکت‌های سرمایه‌داری رقیب استعمار رقیب و جنگ‌های متعددی به وجود آوردند. ایالات متحده و آلمان به کشورهای اصلی رقیب بریتانیا بدل شدند. جنگ‌ها نشانه‌ی رشد سرمایه‌داری در طول قرن نوزدهم، در ایالات متحده و آلمان، و همچنین در سایر نقاط جهان، بود. همانطور که شرکت‌های سرمایه‌داری با هم ادغام شدند، متمرکز شدند و رشد کردند - که ناشی از رقابت میان‌شان بود - بسیاری از کشورها نیز در تعداد کم‌تری از کشورها ادغام شدند. جنگ‌ها نیز بزرگ‌تر شدند و با نخستین جنگ ویرانگر جهانی به اوج خود رسید.

در جنگ جهانی اول امپراتوری بریتانیا با امپراتوری آلمان جنگید. این جنگ هر دوی آنها را که مدعی تسلط بر جهان بودند نابود کرد. سرمایه‌داری ایالات متحده که از جنگ جهانی اول کم‌تر آسیب دیده بود، به‌سرعت رشد یافت تا جایگزین موقعیت‌های

بریتانیا و آلمان در سرمایه‌داری جهانی شود که این دو به دلیل جنگ از دست داده بودند. جنگ جهانی اول همچنین نشان‌دهنده‌ی مسئولیت سرمایه‌داری در قبال دهه‌ها میلیون نفری است که در جنگی که در آن زمان بدترین جنگ تاریخ تلقی می‌شد، جان باختند، مجروح شدند و پناهنده شدند. چند سال بعد آلمان سعی کرد سلطه‌ی جهانی خود را بازباید و با ژاپن، جدیدترین امپراتوری سرمایه‌داری، متحد شد تا نتایج جنگ جهانی اول را از میان بردارد. آلمان شکست خورد، زیرا ایالات متحده آلمان و ژاپن را شکست داد تا تفوق اقتصادی و نظامی (هسته‌ای) خود را نشان دهد. امپراتوری جهانی یکپارچه‌ی ایالات متحده از سال ۱۹۴۵ تا این اواخر حاکم بود.

سپس ایالات متحده چیزی را آموخت که انگلیسی‌ها قبلاً کشف کرده بودند. ساختن و تحکیم یک امپراتوری سرمایه‌داری، رشته‌ی بی‌پایانی از رقبا را برمی‌انگیزد. در میان بنگاه‌های سرمایه‌داری، کارکنانی که رقابت را می‌بازند برای برنده‌ها کار می‌کنند. شرکت‌های برنده رشد می‌کنند و بازنده‌ها افول می‌کنند. رشد برندگان اغلب مستلزم سودهای بیشتر و پیروزی‌های رقابتی بیشتر است. این رشد رقبا را جدید را فرامی‌خواند و به پیش می‌راند. در نهایت یک یا چند رقیب جدید متوجه می‌شوند که چگونه بنگاه مسلط کهنه‌کار را به چالش بکشند و جایگزین‌اش شوند. امپراتوری‌های سرمایه‌داری و رقبا آنها تاریخ‌هایی مشابه را به نمایش می‌گذارند. همانطور که بنگاه رقابتی جدید، بنگاه قدیمی را از بین می‌برد، همین امر در مورد امپراتوری‌ها هم اتفاق می‌افتد. این تاریخ سرمایه‌داری بوده است و این همان چیزی است که اکنون در اوکراین می‌بینیم. بریتانیا پس از پایان حکومت ناپلئون بناپارت، از یک قرن سلطه‌ی جهانی برخوردار شد. ایالات متحده نیز پس از جنگ جهانی اول چنین کرد. هر دو امپراتوری چالش‌های بی‌پایانی به وجود آوردند. کشورهای بزرگ و کوچک، بنگاه‌ها، صنایع و رهبران سیاسی را پروراندند که می‌خواستند تغییراتی ایجاد کنند یا در جهت‌هایی حرکت کنند که با هژمونی سرمایه‌داری جهانی ایالات متحده پس از جنگ جهانی اول تفاوت داشت و یا آن را به چالش می‌کشید. برای مثال، در سرتاسر آمریکای لاتین، توسل به *مانیفست سرنوشت* [به اصطلاح رسالت آمریکا برای توسعه‌ی حوزه‌ی نفوذش] به جنگ‌های کوچک برای رفع چالش‌های رقیب در منطقه منتهی شد. به همین ترتیب، زمانی که

محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، یا پاتریس لومومبا، اولین نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک کنگو که به‌صورت دموکراتیک انتخاب شده بود، نشانه‌هایی برای جدا شدن از کنترل امپراتوری ایالات متحده بروز دادند، هر دو برکنار شدند. تنها تلاش سرکوب‌گرانه‌ی ایالات متحده که شکست خورد در کوبا بود. سپس ایالات متحده کوبا را از طریق تحریم‌ها و محاصره‌ی اقتصادی منزوی و از نظر اقتصادی گرفتار کرد. جنگ‌افروزی همان‌گونه که نظامی است اقتصادی هم می‌تواند باشد. اوکراین نمونه‌ی دیگری است، اما یک ویژگی دارد: حمایت ایالات متحده از اوکراین تلاش برای سرکوب کشور دیگری، یعنی روسیه، است که هژمونی ایالات متحده را به چالش می‌کشد. سرکوب روسیه نیز روش غیرمستقیم عجیبی برای مقابله با بزرگ‌ترین تهدید برای امپراتوری سرمایه‌داری ایالات متحده، یعنی چین است.

بقای اتحاد جماهیر شوروی پس از ۱۹۱۷، پیروزی‌های آن در جنگ جهانی دوم و توسعه‌اش در زمینه‌ی سلاح‌های هسته‌ای پس از ۱۹۴۵، چالش‌گری بالقوه برای امپراتوری سرمایه‌داری ایالات متحده ایجاد کرد که باید با آن مقابله می‌شد. فرانکلین دی. روزولت رئیس‌جمهوری پیشین آمریکا و وینستون چرچیل نخست‌وزیر سابق بریتانیا پس از سال ۱۹۴۵، با کنترل اتحاد شوروی بر اروپای شرقی کنار آمدند، اما این «زینانی» برای سلطه‌ی جهانی ایالات متحده به شمار می‌رفت. بنابراین، اروپای شرقی به‌سرعت به محل جنگ ایدئولوژیک یا «سرد» تبدیل شد که آزادی و دموکراسی را در برابر کمونیسم و توتالیتاریسم در اتحاد جماهیر شوروی و «دولت‌های اقماری» اش قرار داد. این رویارویی می‌بایست جنگ «سرد» می‌بود زیرا عواقب جنگ هسته‌ای بسیار وخامت‌بار بود. قبل از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده در جنگ‌ها علیه سایر چالش‌گران کمونیست امپراتوری‌اش، آنها را به عنوان «کمونیست‌های شیطانی» به «اهریمن» بدل نمی‌کرد. در طول جنگ جهانی دوم، ایالات متحده برای شکست مشترک رقبای بلافصل (آلمان و ژاپن) حتی با اتحاد شوروی متحد شد. اما پس از سال ۱۹۴۵، این واژگان ایدئولوژیک را در مورد اتحاد شوروی به کار می‌برد تا حمایت از امپراتوری ایالات متحده را توجیه کند. آن‌گاه، وقتی اتحاد جماهیر شوروی و تسلط اش بر اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹/۱۹۹۰ فروپاشید، واژگان قدیمی به نفع یک اصطلاح

جدید کنار رفت تا برای شروع جنگ جدیدی علیه یک رقیب جدید از آن استفاده شود: تروریسم اسلام‌گرا.

با گذشت بیش از ۳۰ سال از ۱۹۹۰/۱۹۸۹ هم امپراتوری ایالات متحده و هم چالش‌های آن تغییر یافته است. روسیه ضعیف‌تر از آن است که بخش اعظم اروپای شرقی را کنترل کند. ایالات متحده از طریق عضویت در اتحادیه‌ی اروپا و ناتو، موافقت‌نامه‌های تجاری و سرمایه‌گذاری‌های غرب، بیش‌تر این منطقه را بار دیگر در سرمایه‌داری غرب ادغام کرد. در ۲۰ سال گذشته، روسیه به آرامی بر برخی از نقاط ضعف خود پس از سال ۱۹۸۹ فائق آمد. رشد شگفت‌آور جمهوری خلق چین چالش‌های جدیدی برای امپراتوری ایالات متحده به همراه داشت، از جمله‌ی این چالش‌ها اتحاد روسیه و چین است. روسیه اکنون یک نظام اقتصادی سرمایه‌دارانه است که با جمهوری خلق چین (که اقتصاد آن نسبت به هر زمان دیگری از هنگام انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، بخش سرمایه‌داری خصوصی بزرگ‌تری دارد) متحد شده است. این دو اقتصاد قدرتمند سرمایه‌داری از نظر جغرافیایی (روسیه) و از نظر جمعیتی (چین) بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان هستند. آنها نشانگر مشکل عمده‌ای برای امپراتوری جهانی ایالات متحده هستند. آشکار است روسیه در نهایت احساس کرد آن قدر قدرت دارد و با واحد اقتصادی بسیار بزرگ‌تری متحد شده است تا بتواند امیدوار باشد با «ضرر و زیان» بیشتر در اروپای شرقی مقابله و آن را متوقف کند. بنابراین به کریمه، گرجستان و اکنون اوکراین حمله کرد.

در مقابل، توانایی امپراتوری ایالات متحده برای سرکوب چالش‌های سلطه‌ی جهانی خود کاهش یافت. این کشور در جنگ‌های ویتنام و افغانستان و عراق و همچنین مداخله‌اش در جنگ داخلی سوریه شکست خورد. نفوذ اقتصادی جهانی آن در مقایسه با چین کاهش یافته است. نشان داد که علی‌رغم تلاش‌های بسیار طی چند سال قادر نیست کشورهایی مانند ونزوئلا و ایران را مهار کند.

در اوکراین، از یک سو تلاشی به‌رهبری ناسیونالیست‌ها جریان دارد تا کشور دیگری را به امپراتوری سرمایه‌داری جهانی به رهبری ایالات متحده بازگردانند. در سوی دیگر روسیه و متحدانش مصمم‌اند تا با پروژه‌ی رشد امپراتوری ایالات متحده در اوکراین

مقابله کنند و دستورکار رقیب‌شان را برای بخشی از اوکراین یا کل آن دنبال کنند. چین با روسیه می‌ماند زیرا رهبرانش نگاهی تقریباً مشابه روسیه به تاریخ و جهان دارند: هر دو رقیب مشترکی یعنی ایالات متحده دارند.

اوکراین، فی‌نفسه، اصل مسأله نیست. این کشور به شکل تراژیکی پیاده‌نظامی جنگی در یک رویارویی بسیار بزرگ‌تر است. همچنین این مسأله به ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه و جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده به‌عنوان رهبران این دو کشور برنمی‌گردد. همان تاریخ و رویارویی بر جانشینان آن‌ها هم چیره خواهد بود. در همین حال، تلاش دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده برای تحمیل تغییر به جمهوری خلق چین با اعمال بزرگ‌ترین اقدام تحریمی در تاریخ (یعنی جنگ تجاری و جنگ تعرفه‌ای) کاملاً شکست خورد. ترامپ در همان شرایط تاریخی جای گرفته که بایدن قرار دارد، ولو آن‌که هر کدام به شکل متفاوتی به اتحاد روسیه و چین حمله کنند. سرانجام، مصالحه‌ای به جنگ اوکراین پایان خواهد داد. هر دو طرف احتمالاً اعلام پیروزی خواهند کرد و در میان کولاک‌های تبلیغاتی، جنگ را به گردن دیگری خواهند انداخت. طرف روسی بر غیرنظامی‌سازی، نازی‌زدایی و حفاظت از روس‌ها در شرق اوکراین تأکید خواهد کرد. طرف اوکراینی بر آزادی، استقلال و حق تعیین سرنوشت ملی تأکید خواهد کرد. در عین حال، این تراژدی فراتر از رنج اوکراین است. کل جهان گرفتار افول یک امپراتوری سرمایه‌داری و ظهور یک امپراتوری دیگر است. در هر جایی که اختلاف بین این دو امپراتوری شعله‌ور شود، درگیری بین آن‌ها می‌تواند رخ دهد.

شاید بزرگ‌ترین تراژدی نشناختن مسئولیت نظام سرمایه‌داری با بازارهای بنگاه‌های رقیب آن باشد که به دست اقلیت‌هایی که ما آنها را کارفرما می‌نامیم، اداره می‌شوند. این تکرارهای تاریخی، در این سیستم ریشه دارد. طبقه‌ی اقلیت کارفرما کنترل‌کننده یا رهبر کشورهایی است که رقابتی را که سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، جذب و بازتولید می‌کنند. بخش اعظم هزینه‌ها (کشته‌ها، زخمی‌ها، دارایی‌های ویران شده، زندگی پناهندگان و مالیات) را اکثریت طبقه‌ی کارکنان در هر دو طرف می‌پردازند. در مقایسه با هر پیشنهاد دیگری که اکنون ارائه می‌شود، راه‌حل ریشه‌ای‌تر در نظام اقتصادی متفاوتی است که انگیزه‌ی سود آن را راهبری نمی‌کند. شاید جنگ در اوکراین بتواند آگاهی از ریشه‌های سرمایه‌دارانه‌اش را بیدار کند و به مردم بیاموزد

که راه‌حل‌های یک نظام بدیل را کشف کنند. اگر چنین باشد، این جنگ و ویرانی‌های ناشی از آن می‌تواند به یک نقطه‌عطف مهم بینجامد که سرانجام نتایج مثبتی در آینده به بار آورد.

پیوند با متن انگلیسی:

<https://zcomm.org/znetarticle/the-role-of-capitalism-in-the-war-in-ukraine/>